



شعرها از:

سهراب رحیمی

سهراب مازندرانی

رباب محب

SOHRAB RAHIMI

Jag sover i dina händer
kanske finner jag
spegeln.

از سری «مرهم سپید»

درون دست های تو، خواب،

می روم

آینه ای

شاید...

یافتم.

Ögonen bakom fönsterrutan
och solen i en fjärran
skugga
fjärran från ögonen

چشمها
پشت پنجره

و آفتاب
در سایه ی دور

از چشم
دور می افتد

Dröm om ljuset

ty från månens

hörs inget ljud

gör ljuset

till en sång

خوابِ نور، ببین

که از سمتِ ماه

صدایی نیست

نور را

ترانه بخوان!

**Bjud mitt ögonlock
med din blick
till dina händer**

**با نگاهی
به دست‌ها
مهمان کن
پلکِ مرا**

I rummets tomhet
stirrar jag
på den lugna döda bilden
räknar stegen
i sömnen
och i minnets nederbörd
planterar jag
en ny tanke
istället för gamla

در خالی اتاق
خیره مانده ام
به تصویر مرده ی ساکن

قدمها را
در خواب می شمارم
و در باران ماه
فکری تازه جای فکر کهنه می کارم

Och plötsligt
förnyades året
i halsen stannade skriket
de råa orden
liknade
tankarnas grav

و ناگهان
سال
نو شد
در گلو ماند فریاد

کلمات خام
به گور فکر
شبهت می بردند

Jag går genom
brända sekundernas trängsel
med en packe
fylld av minnen

Minnet är en sårgalax
tills planeten,
vilken sekund som helst
och av galaxens tyngd,
går i bitar

با کوله باری از خاطره‌ها
از ازدحام ثانیه‌های سوخته
عبور می‌کنم

و خاطره یعنی
منظومه‌ی زخم
تا سیاره در کدام ثانیه
بگسلد.

**Under varje sols skugga
vilar en olycka
avvaktande**

**در سایه ی هر آفتابی
مصیبتی
منتظر است**

Tiden
en genomruten vägg
mellan det som varit
och det som skall bli till

زمان
دیواری ست ست سست
میان آنچه بود
و آنچه خواهد بود

I denna galax utan dig
löper sekunderna
likt en kedje av stenar
i sina kretslopp

در این کهکشانِ «بی حضور»

تو

ثانیه ها:

زنجیری از سنگ

که بر مدار می گذرند.

Jag når aldrig fram
aldrig är jag där jag är
i tvekans mitt
stannar jag mitt i meningen
och allt jag säger
förlorar sin mening

هرگز نمی رسم
هرگز آنجا که هستم نیستم
در میانه ی تردید
در میان معنی می مانم
و آنچه می گویم
بی معنا می شود

I rummets vaccum
stirrat jag
på de döda rörliga bilderna
och rummet
har av min förvåning
och av sin tomhet
blivit
en brunn
och jag
har blivit en brunn
av förvåning och tomhet
faller i mig själv
och allt som finns
faller i bildens brunn
när jag i denna tomhet
förlorar synen av att stirra

در تهی اتاق
به تصویرهای متحرک مردگان
خیره می شوم
و اتاق از حیرت من
و از تهی ش
چاهی شده است

و من
چاه شده از
حیرت و تهی
در من
می افتم

و هر چه هست
در چاه تصویر افتاده است
وقتی در این تهی، چشم از خیره باخته ام.

Ibland

ryms ingenting i ord

inte ens ord

گاه

هیچ در کلمه نمی گنجد

حتی کلمه

Ju mer jag letar efter mig

i mig

desto mer avlägsnar jag mig

från mig

هر چه بیشتر دنبال خود

در خود می روم

از خود

دورتر می روم.

Varje dag

kan vara full av intet

eller tom på allt

شما همه

هر روز

می‌تواند

پر از هیچ باشد

یا خالی از همه

انتظارت مي بردم

تا به كجا

وقتي كه آمدنت

دلهره ي نيامدن مي شود

شب

تنها كه مي شود

تصوير بودن

شب نما مي شود

Till Yadollah Royati

Din längtan

driver mig

till var någonstans

när din ankomst

blir oron över icke ankomst

när natten

blir ensam

blir bilden av din närvaro

nattlysande

Utan dig
tappar jag bort mig själv
och tiden
glider ner
från mig

بی تو
از خود می مانم
و زمان
می لغزد
از من

När jag blundade framför spegeln

såg jag

mig själv

وقتی چشم بر آینه بستم

خود را دیدم

Om ingen ser mig
är det bara för att
jag ligger begravd
i min kropp

کسی مرا نمی بیند
زیرا که من
در تنم
کفن شده‌ام

**Jag älskar dansen
om inte
utom ingenting
dansar jag aldrig**

**عاشق رقصم
اگر هیچ
جز هیچ
نمی رقصم**

Jag vaknar

sömnen

en gardin för ögonen

بیدار می شوم

با خواب

چون پرده‌ای

بر چشمه‌ایم

Vilken dikt

är bättre än sorgen

den är med oss till sista sekunden

som den luft vi andas

چه شعری

بهتر از غم

تا آخرین لحظه با منست

چون هوایی

که تنفس می کنیم

Jag har glömt
mig själv
i en värld
som inte tillhör mig
varken någon sanning i verkligheten
eller någon vision i sömnen

خود را از یاد برده‌ام
در جهانی که
از آن من نیست
نه در واقعیت، حقیقتی
نه در خواب، خیالی

Minnet

handens avtryck

på husets vägg

خاطره:

ردِّ دستی

مانده بر

دیوارِ خانه‌ای.

Vilka torra dagar !

Regnet faller

förgäves.

چه روزهای خشکی !

باران

بیهوده می بارد

I kärlekens frånvaro
går dagarna utan mening.

När hjärtat
är tyst och stumt
varför skälver då sekunderna?
varför dansar de?

در غیبتِ عشق
روزها بیهوده تحویل می شوند

در سکوتِ دلِ لال
ثانیه ها
برای چه می لرزند؟

برای چه می رقصند؟

De mörka fjärilarna
är många
även om de inte syns
lika klart som ensamheten

پروانه های تاریک
بسیارند
گرچه به چشم
نمی آیند

شبيه تنهایی.

Träd och liv lyser
och jag ser dig
betrakta mina natters djup
igenom morgonens tält

درخت و زندگی می درخشند
و تو را می بینم
که از میان چادر صبح
به عمق شبهایم
نظر می کنی

SOHRAB RAHIMI

برای شروع

زمانی دراز از آن روزها می‌گذرد که اریک هرمه‌لین با ترجمه‌های خود از شعر متفاوت فارسی، محافل ادبی سوئد را غافلگیر کرد و به عنوان نابغه شناخت شعر و فکر شناخته شد. نیرویی که او برای ترجمه و ارائه‌ی شاعران بزرگ فارسی صرف کرد، او را از مرز حماسه‌ها و افسانه‌ها هم گذر داد. فقط ۳۵ سال از زندگی‌اش را در بیمارستانی روانی - به تحریک برادرش و در جریان دعوایی خانوادگی، پیش و پس از مرگ پدر اشرافی‌اش - نشست، اما تمام این سالها را صرف آن ترجمه‌ها کرد که سرانجام، بصورت کتابهایی ناب، زینت بخش کتابخانه شخصی پادشاه سوئد شد.

آن روزها، او مجبور بود تن به سفرهایی پر از ماجراهای دشوار و پرمخاطره بدهد تا بتواند با کسی که به «این زبان غنی» تکلم می‌کند رابطه برقرار کند و این زبان را آسانتر یاد بگیرد. امروز اما تنها در سوئد، حدود ۶۰ هزار ایرانی زندگی می‌کنند! سوئد حالا نامی آشنا در فرهنگ ادبی زبان فارسی است. تعدادی از نویسندگان این سرزمین - دیرزمانی ناآشنا - به فارسی ترجمه شده‌اند و دیر نیست روزی که کشف شود اینان جزو الماس‌های درخشان گروه «خارجیان» فارسی شده‌اند، حتی اگر ملیت‌های «گنده» ای مثل آمریکایی و فرانسوی و انگلیسی... را یدک نکشند. (اندک زمانی پیشتر، حتی گروه اصلی نویسندگان ایرانی، اسمی از اریک هرمه‌لین نشنیده بودند!). اکنون سوئد، یکی از مهمترین پایگاههای ادبیات فارسی در بیرون مرزهای ایران - بویژه از جنبه استعدادهای شعری و امر نشر کتاب - به حساب می‌آید. این «جهان خارج»ی که می‌گوییم، هر نوع جهانی از این دست و با این وصف نیست. به آسانی می‌توان این ادعای عجیب و بی‌نظیر را بر زبان آورد که «خارج»، بار نیمی از ادبیات و هنر سرزمینی را بدوش می‌کشد که پایش بر روی آن قرار ندارد، و شمار افراد و امکاناتش، بسی بسته‌تر از «نیمه» داخلی‌ست. سهم خارج در موسیقی مدرن تقریباً تا صد در صد است، چرا که حتی جلوه‌های جدی این هنر نغمه و آواز در داخل، همچنان ممنوع است. در عین حال، بدون این «ادبیات خارجی فارسی»، این زبان از برخی تجربه‌ها نظیر صراحت بیان در رمان و شعر عاشقانه بی‌بهره مانده بود. «پایگاه»ی که در ابتدا از آن گفتیم، چند نام امیدآفرین برای آینده مخصوصاً شعر فارسی را در خود دارد. اغلب گفته می‌شود که گروهی از بهترین شاعران امروز نسل‌های نو، درست در همین سوئد زندگی می‌کنند.

علیرغم همه این امتیازات، شاعر مهاجر ما باید برای دیده شدن در چشم میزبان، همه کارها را تقریباً یک‌تته انجام دهد. و آنهایی که دیده شده‌اند هم، بناچار مدیون یک جو شانس و تصادف‌اند تا ارائه‌ی چیزی که شنونده را از جا بپراند. در این میان تصویری که رسانه‌های سوئدی از ادبیات ما می‌پردازند، یکسره با برداشت خود آکتورهای این میدان متفاوت است. استعدادهای واقعی ما - که بی‌کوچکترین تردیدی، رد و نشان خود را بر تاریخ شعر ما باقی خواهند گذاشت - اغلب حتی به نزدیکی دروازه‌های این رسانه‌ها و ناشران سوئدی نمی‌رسند، و این برای کشوری مثل سوئد، با استاندارد بالای شعر و نقد و ادبیات و هنر آن، چیزی از افتخار به همراه نخواهد داشت.

همزمان، شاعر حقیقی بودن و به همین دلیل دیرتر از متوسط‌های سمج همه جا حاضر کشف شدن، ظاهراً جزو عادات طبیعی‌تر تاریخ ادبیات بشر است. در میان نویسندگان و شاعران این تاریخ، بسیار بودند کسانی که به اجبار، خود ابتکار عمل را بدست گرفتند، و آثار خود را در مقیاسی محدود

منتشر کردند. این کار مطلقاً نه آسان است و نه خوشحال‌کننده که شاعری بعنوان ناشر کتاب خود وارد عرصه شود و یا توسط انجمن کوچک و فقیر و غیرتجاری‌ای حمایت شود، در حالیکه ناشرانی را می‌بیند که علیرغم تمام دعاوی، از دیدن آثار بزرگ، نه آنقدر حیرت می‌کنند که میل دستشان به چپاول جیبشان را حس نکنند و دل به دریای این حیرت شیرین دهند، و نه از چاپ و پخش نوشته‌های ارزان و بلکه مضر و اضافی دست برمی‌دارند. در این موقعیت‌هاست که راه حل «کوچک»، گاه تنها طریقه و تقدیر، و البته که از جهت آبرو و ادعا، شیرین و شورآفرین است: حمایت شدن از گروهی کوچک و فقیر اما مدعی و سخت‌گیر.

علیرغم همه این تدبیرها و مشقت‌ها، هنوز این ابتکارات و عرق ریختن‌ها، مشکلی چندان را حل نمی‌کرده است به همین دلیل، اینبار ما به ایده تازه‌ای پناه آورده‌ایم - که بیاییم و به اتفاق، کتابهای قاعدتاً - با قاعده شعر - کوچک‌مانرا در یک مجلد منتشر کنیم.

خود این ایده امتیازهایی بجز صرفاً کم شدن بار مخارج مالی را نیز به ما نشان داد. با این روش، خواننده همزمان [در مورد این دفتر] سه سبک مختلف، سه کاراکتر متفاوت، و تجربه‌ها و جهان خیالهای سه شاعر مختلف را تجربه می‌کند. در شعرهای رباب محب، خواننده با یک آدم کم و بیش فمینیستی دیدار می‌کند که می‌کوشد به یاری افکار و حوادثی جاری یا تاریخی، ملی یا جهانی، «مرد» را در جایگاه پاسخ می‌نشانند. مکالمه شاعر با مایاکوفسکی که ستون فقرات درونمایه شعرش را می‌آزد، برخورداری تک و تازه در میان ما «بت پرستان» چپ و راست، سنتی و مدرن است. همین شهادت را هنگام بیان احساسات ممنوع شده زن در شعر او می‌بینیم. چاشنی طنز و مطایبه‌ای که محب به شعر می‌زند، استفاده‌ای که از امتیازهای قصه و درام در اینجور شعرهای بلند، برای بخشیدن حال و هوا و فضای جذاب به اثر می‌کند، مانع خستگی خواننده می‌شود بی‌آنکه شاعر را الزاماً در سطح، زمینگیر کند.

در این دفتر، برای اولین بار با سهراب رحیمی‌ای دیدار می‌کنیم که با شعرهای فوق‌العاده کوتاه، و گاه با تنها یک عبارت آمده است. خلق اینگونه آثار را نیز میدانیم که چقدر دشوار است. شاعر از طریق رنگ آمیزی و غنای «فکر»ها به کمک تصویرها شعری، در دفاع از شعرش در مقابل آشناترین خطر، یعنی ابتذال تبدیل شعر به حکم و اندز فلسفی - پرگویی مضحک فشرده و کنسرو شده - توفیق می‌یابد. رحیمی، شهادت و قدرتی را در فرم و در زبانی به نمایش می‌گذارد که شاهد تعداد زیادی از فاتحان معاصر نبوده است.

ما از میان شعرهای سهراب مازندرانی - دست کم در نگاه نگارنده - بهترین‌ها را به این کتاب داده‌ایم. ادر این منظور، همانقدر به موزیکالیت و انعطاف زبان و لحن نظر دارم که نوع تصاویر شعری. سکوت و بی‌سراسیمگی عیانی، اطراف و درون شعرها گرفته است که به ما امکان می‌دهد ترس و اندوه و تنهایی را «به چشم ببینیم» و نیز جذبه‌های جسم و جان را، بی‌آنکه شعرها، این عواطف و حالات انسانی را فریاد کرده باشند و گوش را آزار داده باشند. ریتم آهسته و آرام شعرها - مثل قطعه آرام پیانو -، عواطف شعرها را، در تمام هیئت و قامت آنها، روشن و شفاف و «دیدنی» می‌کنند. دیدن این حرکات ملایم در شعرها که ظهور و تجربه آنها، ظاهراً زمانی طولانی، هدف و «مانیفست» شاعر بوده است، مدیون رفتار او با زبان و لحن است که ما امروز مثل حرکت ماهی در آبهای کوچک شفاف، آن حرکات را می‌بینیم.

فرشید عبدالله زاده (بازخوانی متن: س. م)

I ERIK HERMELINS FOTSPÅR

Det var för länge sedan som Erik Hermelin överraskade svenska litterära kretsar med olikartade dikter och tankar från Persien. Då var han tvungen att åka äventyrsresor för att kunna träffa någon som talade "det rika språket". Men nu bor, bara i Sverige, nära 60000 iranier! Sveirge har blivit ett välkänt namn i den persiska kulturen. Många svenska författare finns nu översatta till persiska (för bara några år sedan visste inte ens den största delen av författarna till namnet Erik Hermelin!). Sverige är nu en bas för den persiska litteraturen utomlands medan begreppet "utomlands" inte är vilket som helst. Man kan lätt säga att den persiska litteraturen och konsten har sin andra hälft just i det här "utlandet". Dess moderna musik existerar bara här ty den är förbjuden i Iran. Utan denna utländsklitteratur hade persiska språket blivit helt utan vissa upplevelser, t. ex. frispråkig kärleksroman eller erotisk poesi. Basen vi talade om nyss har flera lovande namn speciellt i diktkonsten. Det talas ofta att det största antalet bästa yngre poeter i persiska språket bor just här i Sverige.*

Men trots det och mycket annat måste våra poeter göra allt på egen hand för att synas. Bilden som svensk massmedia ger om denna litteratur är helt olika än den som uppfattas bland själva dess aktörer. Ofta når våra riktiga begåvningar - som utan den minsta tvekan kommer en dag att prägla den persiska poesin - inte ens dörren till svensk massmedia och förlag. Att vara den riktiga men upptäckas mycket senare än de medelmåttiga verkar vara naturligare vana i människans litteraturhistoria. Det har varit många som tvingats att själva ta initiativet vilket i sin tur inte är så lätt. Det är varken lätt eller glädjande, men samtidigt den enda utvägen- alltså att på eget förlag eller genom en mycket liten och fattig idéell förening bli publicerad.

VLJ ville gärna vara en grupp med passande - lättare - uppgifter som alla andra kulturföreningar gör. Samma "egensak" önskar också Roya som först och främst är en poesitidskrift. Men det hade betytt att man skulle vänta 15 år till för att bara två - tre av oss skulle kanske bli publicerade på ett vanligt, professionellt förlag! Och hur länge skulle vi vänta tills den rätte upptäckts och publicerats? Skulle döden inte hinna ikap oss då?

Men problemmet var ännu inte löst även med sådana initiativ och ansträngningar. Så kom vi den här gången på en ny idé: att publicera tre små diktböcker i en volym. Själva idén lärde oss även andra fördelar än endast ekonomiska. Så här kan läsaren uppleva tre olika stilar, karaktärer, erfarenheter och fantasivärldar. I Robab Mohebs dikter möter man en närapå feminist som försöker med olika historiska och samtida idéer och händelser - både inhemska och internationella - sätta "mannen" till svars. Poetens tilltal med Majakovski som tematiskt utgör hennes långa dikts ryggrad är unik i vår poesi, särskilt om man tänker på den heliga ljusgården som skyddar hjälten, poeten, kämpen och stackars martyren - offret. Samma djärvhet möter vi gällande uttrycket av kvinnans förbjudna känslor. Moheb kryddar dikten med ironi och satir, och med en sagolik anda och atmosfär hjälper hon läsaren att inte tröttna och avbryta läsningen. En märklig kvinnlig poet som inte stressar sig på ytan och fastnar där. Hennes dikt är seriös och underhållande på samma gång.

För första gången möter vi Sohrab Rahimi med mycket korta dikter, ibland bara med en mening. Också sådana dikter vet vi är svåra att skapa. Med att färga och berika "tankar" med poetiska bilder lyckas poeten att skydda dikten från den vanligaste faran: att göra dikten till en löjlig "filosofisk snack". Rahimi visar mod och styrka i en form av dikt som inte bevittnat särskilt många segrare i vårt språk i modern tid.

Av Sohrab Mazandarani har vi, åtminstone i mina ögon, dikter som tillhör hans bästa. Det gäller så väl språkets musikalitet som bilder. Det råder så tydligt lugn och tystnad kring och i dikterna att vi kan SE oron och rädslan, vemodet och ensamheten... men också kärleken och passionen... Dikternas långsamt löpande rytm - som ett pianostycke - gör dessa känslor genomskinligt klara. Tack vare poetens språkhantering SER vi dem i deras mjuka rörelser, så som man kan SE och känna fiskarnas kynne i det lilla klara vattnet.

Farshid Abdollahzadeh, Lund i juli 1998

* *Se: Sohrab Mazandarani: Roya, 97/2; KHAT (Bonn), 97/3*

* *Sohrab Rahimi: Roya, 97/2; Asar, 98/4 och 98/5*

* *Mahmoud Falaki: Sanjesh (Hamburg), 98/2*

E. Nooriala: Fanous (Göteborg), 98/2

* *Javad Asadian: Roya, 97/2; Aftab (Oslo), Nr 29*

* *Ruzbehan: Shenakht (Toronto), Nr 5*

KLAUSTROFOBI - FÖR OMSLUTEN KROPP

Andra häftet i serien "Persisk poesi i Sverige"
med diktsamlingar av:

**Sohrab Mazandarani
Robab Moheb
Sohrab Rahimi**

Roya & Vlj